



انتخاب و خلاصه

## میرزا محمد خان قزوینی در یادداشتهای غنی

دکتر قاسم غنی در چند جا از مجلدات یادداشتهای خود که تاکنون درشش جلد به همت سیروس غنی در لندن چاپ شده است به ذکر حالات مرحوم قزوینی پرداخته و دقایقی خواندنی از احوال او را ضبط کرده است.

آینده پس از دریافت کتاب مذکور در صدد برآمد آنچه در احوال قزوینی است نقل کند و اتفاقاً استاد مگرم یحیی مهدوی فتوکپی بعضی از قسمتها را از لوزان برای ما فرستاد و ما را درین نیت مصاب کرد. اینک چند تنگه نقل می شود.

محمد قزوینی

دوشنبه ۹ خرداد ۱۳۲۸ (اول شعبان ۱۳۶۸) ۳۰ مه ۱۹۴۹

امروز صبح اخبار رادیوی دیشب تهران رسید و خبر بسیار جانگدازی از تهران رسید و آن این است که روز جمعه ۶ خرداد ۱۳۲۸ هجری شمسی مطابق ۲۸ رجب ۱۳۶۸ هجری قمری مطابق ۲۷ مه ۱۹۴۹ میلادی علامه دانشمند بزرگوار و استاد عالی‌مقدار میرزا محمد خان قزوینی که در عرض علمای بزرگ اسلام محسوب بود و از بزرگانی است که بهر الفی الفقدی برآید، در تهران وفات یافته است. حقیقه "ضایعه علم و فضل و ادب است. میرزا محمد خان قزوینی خاتمه فضل و دانشمندان محسوب است و ظهور امثال این بزرگواران از امور تصادفی و اتفاقی است که شخصی همه چیز در او جمع شود و جامع الاطراف گردد. محمد قزوینی را شاید هیچ ایرانی و دانشمند فاضل شرق شناسی نباشد که نامش را بتجلیل و تکریم نشینده باشد و نام محمد قزوینی را مترادف با فضل و تبحر و احاطه علمی نشناخته باشد؛ ولی فقط خواص آن مرحوم و معاشرین آن بزرگ میدانند که میرزا محمد خان در عالم تقوی و فضائل و مکارم انسانی از مفاخر نوع بشر بشمار میرفت و از آن نوادری است که انسان با وجود آنها می‌بالد از اینکه بشر است و منتسب بجامعه انسانی است که محمد قزوینی را دارد. من در عمرم مردی باین پاک و صفای قلب و حسن نیت و سادگی و بی‌آلایشی و صحت عمل و حقیقت دوستی و حقیقت‌جوئی و امانت و وفا و صفا و حسن فطرت ندیده یا کمتر نظیر او را دیده‌ام. مثل یک قطعه بلور صاف و پاک بود. بنحو اجمال تا جائیکه بخاطر دارم شرح حال آن بزرگ را در این جامینوسیم. تصور میکنم در سال ۱۲۹۴ هجری قمری در تهران متولد شده است. پدرش مرحوم میرزا عبید-الوهاب قزوینی معروف بلا آقا از فضلا و دانشمندان و ادبای عصر خود بوده و در تهران در حوزه

وزارت انطباعات یکی از کتاب چهارگانه نامه دانشوران بوده است؛ باین معنی که مرحوم علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه بفکر ترتیب قاموس الاعلام بلکه مفصل‌تر از آن دائرة المعارف مشتمل بر ترجمه حال بزرگان اسلام افتاد و باین منظور چند نفر را جمع کرد. بعد همین کار را مرحوم محمدحسن خان اعتماد السلطنه ادامه داد. این چهارنفر عبارتند از شمس‌العلماء عبدالرب آبادی قزوینی مصنف مطلع‌الشمس، میرزا عبدالوهاب قزوینی (پدر مرحوم میرزا محمدخان) که معروف بملاآقا بوده است، حاج میرزا حسن ادیب طالقانی.

مرحوم ملاآقا سه فرزند داشته دو پسر و یک دختر. پسر بزرگش شیخ محمد (میرزا محمدخان یا شیخ محمدخان بعدی) شیخ‌احمد (میرزا احمدخان وهابی که فعلاً از اعضای پیرمرد مالمسبه است و شاید فعلاً متقاعد شده باشد) و خواهری که ظاهراً هیچوقت شوهر نکرده و در تهران است و مرحوم قزوینی ماهیانه‌ای برای معاش باو میداد.

شیخ‌محمد از طفولیت مشغول بتحصیل مقدمات میشود. قبل از آنکه به سن بلوغ برسد پدرش وفات میکند و او تحت رعایت و حمایت مرحوم شمس‌العلماء عبدالرب آبادی درمیآید. مرحوم ملاآقا بکلی فقیر و مستمند بود. پس از وفات او سالی چند نومان از اداره انطباعات بوزارت اومستمری میدادند. مرحوم میرزا محمدخان در مدرسه معیرتهران حجره‌ای گرفته و در عداد طلاب درمیآید. باهوش و ذکا فوق‌العاده و قوه حافظه‌عجیبی که داشت و غیرت و همت و پشت‌کار و حقیقت‌جویی و کنجکاوای که تا پایان عمر اصناف ثابت فطری او بود بتحصیل میبردازد و از همان اواصل شباب طلبه بسیار فاضل میرزی میشود. در محضر مرحوم حاج میرزا حسن آشتیانی که از فحول علمای عصر بود اصول و فقه خوانده بود. در محضر مرحوم حاج شیخ فضل‌الله‌نوری نیز تلمذ کرده بود. از محضر ادیب پیشاوری استفاده ادبی برده بود. در تمام علوم اسلامی از مقدمات صرف و نحو و معانی و بیان و لغت و فقه و اصول و منطق و هیئت و علوم ریاضی و علوم ادبی از قبیل تاریخ عمومی و تاریخ ادب و رجال و عروض و قافیه سرد متبحر سرآمدی میشود. بعد در مدرسه آلیانس تهران بآموختن زبان فرانسه مشغول میشود و چون در آنوقت کارمشکلی بوده که بکنفر طلبه معمم زبان فرانسه بخواند احتیاط داشته که کسی نفهمد و بطوریکه جناب آقای شکوه (شکوه‌الملک) برای بنده نقل میکردند صبح‌های زود بمدرسه میرفته و تمام روز را بوده و اول شب خارج میشده است. برادرش شیخ‌احمد که انگلیزی آموخته بوده در شرکت عمومی حاج‌کاظم ملک‌التجار عضو میشود و بمناسبت اینکه زبان میدانسته او را بشعبه شرکت در لندن میفرستند و اومدتی در آنجا بوده است. مرحوم میرزا محمدخان در تهران در همان حوزه اداره انطباعات هم کارهایی میکرد و برای مجله تربیت مرحوم میرزا محمدحسین فروغی بعضی مقالات از مجلات عربی بفارسی ترجمه میکرد و برویه همیشگی سرگرم مطالعه بوده است. برادرش از لندن بمرحوم قزوینی مینویسد که من تا چند ماه دیگر قرار است بایران برگردم، شما که این همه عشق بمطالعه کتاب و نسخ‌نادره دارید چه خوب بود سفری بلندن میآمدید و دو سه ماهی باهم بودیم و بعد باتفاق بایران برمیگشتیم و مبلغی گویا صد تومان هم باین منظور حواله میکند. مرحوم قزوینی باکاری از تهران حرکت کرده از راه رشت و انزلی بلندن میرود. ظاهراً در سال ۱۳۲۲ هجری قمری که در آنوقت قریب سی سال از

عمر او میگذشته با اروپا رفت. ولی این سفر ۳۶ سال طول کشید. باین معنی که در لندن مرحوم ادوارد براون و چند نفر مستشرق فاضل دیگری باهمیت مقام علمی او برده با استفاده از او برداختند. از جمله کارهای اوائل توقف او در اروپا طبع چهارمقاله عروضی سمرقندی است با حواشی استادانه مرحوم قزوینی. بعد طبع تاریخ جهانگشای عظاملک جوینی را موقوفه گیب از او خواست که ۲۵ سال تصحیح و تحشیه و طبع آن سه جلد طول کشید. کتب بسیاری بدست مستشرقین با کمک و ارشاد مرحوم قزوینی و با مقدمات فاضلان و بطبع رسید که هریک مثالی است از دقت و کار و تبحر و احاطه علمی. مرحوم قزوینی روش تدقیق و نقد ادبی را به معاصرین خود آموخت.

آفتاب فیاض با برکتی بود که هرکس را مستعد میدید بتربیت و ارشاد او میبرد. با آن سبک خضوع و خشوع و رفتار دلپذیر دوستانه‌ای که داشت. بعد از چندی مرحوم قزوینی بسویس رفت. بعد با آلمان رفت و تمام دوره جنگ عمومی اول را در برلن بود و در آنجا شمع جمع یکدسته از فضلاء ایرانی و مستشرقین شد از قبیل مرحوم حاج میرزا فضلعلی آقا تبریزی که در آنوقت برای معالجه سلطان بینی در آلمان بود و آقای سید حسن تقی زاده و کاظم زنده ایرانی شهرو سید محمدعلی جمالزاده. بعد از جنگ عمومی بیپاریس آمدند و تقریباً از ۱۹۲۰ تا اواخر ۱۹۳۹ که جنگ عمومی دوم شروع شد در پاریس بود. در پاریس در پورت داورتلان در پشت پارک مونسو منزلی داشت یعنی عمارت تازه ساز هفت طبقه‌ای که هر طبقه‌اش دو آپارتمان داشت، یک آپارتمان مرکب از چهار اتاق کوچک متعلق باو بود یعنی خریده بود تقریباً به یکصد و بیست هزار فرانک و در آن وقت فرانک بیول ایران هفت‌شاهی ارزش داشت.

مدرسه السنه شرقیه پاریس و کتابخانه ملی و کلژ دو فرانس مکرر از قزوینی طلبیدند که او تبعه فرانسه شود تا باو کرسی استادی داده شود ولی او قبول نکرد و بقول خودش میگفت چطور فرانسوی شوم. من فرانسوی نیستم و بمشرب او که از هرامر مصنوعی گریزان بود و یک پارچه صفا و صدق و صحت فکر بود هیچ معنی نداشت. یکسال که پروفیسور بلوشه بواسطه کسالت مزاج مجبور باستراحت بود او نیابتاً کارهای او را در دست گرفت و گویا پنجاه هزار فرانک با پشان حق الزحمه دادند. حق‌تالیف بعضی کتب هم که گرفته بود قدری از آن را اندوخته کرده بود. در همان حوالی ۱۹۲۰ با زنی در فرانسه مسماة به روزا ازدواج کرده بود و از او دختری داشت مسماة به سوزان که نام ایرانی او ناهید است. این زن که از مردم ساوا نزدیک ایتالیا است مظلوم‌ترین و ساده‌ترین زنهای دنیا است و زنی است که حقیقتاً متناسب با زندگی و اخلاق مرحوم قزوینی بود. حکم کلفت زحمتکشی را داشت که فقط حواسش صرف راحت داشتن خاطر شوهر بود که او بتواند کارهای علمی خود را بکند. قزوینی هم بنوبه خود فوق‌العاده مواظب او بود یعنی اساس زندگی او بر عدل و مساوات و مواسات بود. مثلاً "شام و ناهار را مرتباً با زن و بچه خود بود یا اگر اتفاقاً بخانه بعضی دوستان میرفت آنها با او بودند. روزهای یکشنبه خود را یکسره وقف آنها داشت. در پاریس صبح قزوینی دختر را بمکتب‌خانه میبرد و ظهر میرفت خود را می‌آورد. زن هم کارهای خرید لوازم معاش و طبخ و تنظیم امور معاش را داشت. حاصل آنکه مرحوم قزوینی قریب صد هزار فرانک که اندوخته داشت براهنمائی یکنفر تاجر ایرانی قزوینی که سالها در

پاریس بود آن خانه را خرید و دارای منزلی شد و کتابهای خود را که بسیار بآن علاقه مند بود در آنجا جای داد و چند هزار فرانک هم اسباب و اثاثیه تهیه کرد .

قزوینی متجاوز از چهار هزار مجلد کتاب عربی و فارسی و ترکی و فرانسوی داشت غالباً " مراجع فرنگی و شرقی و همه کتب بسیارنخبه بود . برای مطالعه و کار احتیاج بکتاب دیگران نداشت . آزمایای کتب او این بود که همه کتابها مصحح بود بدست خودش . حواشی داشت ، ذیل داشت ، فهرس مخصوص درست کرده بود ، خط کشیده بود ، نظرهای خود را نوشته بود ، گاهی حمله و تعرض سخت بنویسنده کرده بود ، در مورد دیگر با کمال اعجاب و تحسین نظر او را پسندیده بود . گاهی علامت تعجب و یا سؤال بود ، کوچکترین چیزها را حتی اگر نقطه و تشدید افتاده بود تصحیح میکرد .

غیرت غریبی در علم داشت . منظور نظر او حقیقت بود . بشخص کار نداشت . یک ذره هوای نفس و بلهوسی در کارش نبود . یک چیز نصب العین او بود : حق و حقیقت .

ذوق و لطف طبع و شامه علمی و حدس او نظیر نداشت . اگر یک چیز را مورد شک میدید فوراً" مراجعه بآخدمختلف میکرد و بطوری در این کار مسلط بود که از کتابی بکتابی میپرید و بطوری آشنا بود که چیزی را که سایرین در نیم ساعت وقت شاید نتوانند پیدا کنند او در طرفه العینی می یافت . تمام مآخذ را در نظر داشت که فلان مطلب را در کجا باید دید . روش علمی او این بود که از شک خارج شده رو بیقین میرفت و مسائلی را محرز میدانست احدی قادر برشک در آن نیست زیرا او پایه دقت را بمقامی رسانده بود که بالاتر از آن ممکن نیست .

تصور نمیکند احدی احاطه او را بمعرفة الکتب یعنی در کتب شرقی و اسلامی داشته باشد . کتابی نبود که نخوانده باشد . نسخ آنرا نداند و جزئیات آنرا در نظر نداشته باشد . اگر در مسئله ای شک وتردید داشت خواب و قرار نداشت . حقیقتاً شب ممکن بود خوابش نبرد برای اینکه ضبط فلان لغت مواجه با فلان مشکل شده است .

در ادب عربی یکی از اساتید نمره اول دنیا بود ، کم کسی بشعر و ادب عرب و علوم اسلامی بی پایه او وارد بود . اطلاعات عمیق عجیبی در ادب ایران داشت . تمام اساتید و شعرای درجه اول و دوم و سوم و چهارم زبان فارسی را اعم از شاعر یا نثر نویس بنهایت احاطه میشناخت و تتبع فراوان کرده بود . اطلاعات او فقط بمنظور حقیقت و علم دوستی بود . طالب علم بتمام معنی کلمه بود . بحدی

این مرد خاضع و فروتن و ساده و بی پیرایه بود که حدی بر آن منصور نیست . " نمیدانم " ، از چیزهایی است که از لب کم کسی باندازه او شنیده شده است . " کمان میکم " ، " شاید " ، " احتمال میدهم " ، " با احتمال قوی " ، " بطن قوی " ، " با قرب احتمال " ، " با احتمال قریب بیقین " ، و امثال آن عباراتی بود که دائماً از او شنیده میشد و مواردی هم بود که میگفت " بطور قطع و مسلم " ، " بطور حتم " ، " یقیناً " ، " به عین البیقین " ، " بدون شک " ، و امثال آن . در صحبت کردن مانند علمای ریاضی بود ، هر لغتی را بجای خود برای معنای مقصود بکار میبرد و ذرهئی مماشاة و مسامحه نداشت هم در نوشتن و هم در تقریر شفاهی . حرف غلط را نمیدیرفت از هر که بود ، ورد میکرد و دلیل میطلبید .

قزوینی قبل از هر چیزی در زندگی بسیار بسیار جدی بود . اهل هزل نبود . بنظر من کم کسی

باندازه‌اودر مسائل مهم بشری فکر کرده و کوشیده‌بود به نتایج مثبت برسد و صحیح و سقیم را از هم تفکیک کرده باشد و خط مشی شخصی اتخاذ کرده‌باشد. خواه درمسائل علمی وخواه در مسائل اخلاقی بسیار مستقل‌الفکر بود. مسائل مهم زندگی بشر از قبیل مبداء و معاد، بقا و فنا، صواب و خطا و نیز در مسائل اخلاقی بسیار مسلط بر نفس بود و بر طبع و نفس سرکش دهنه زده بود. تصور می‌کنم ریاضت فراوان کشیده‌بود و مجاهدات بی‌شمار بعمل آورده بود تا مسلط بر خود شود و چنین بود. ذره‌ای اخلاق پست بشری از قبیل حسد و هوی و هوس و کذب و دروغ و نفع‌پرستی در او نبود. در همه چیز روشن بود و برای هر مسئله جزئی یک سلسله چرا و چگونه داشت. در مسائل علمی و روحانی و اخلاقی برای سایرین مسامحه داشت و در این مسائل ابداء عقائد خود را تحمیل نمی‌کرد و هیچ حرف آنرا نمی‌زد. بطوریکه گفته شد بسیار جدی بود حتی در شوخی و لطیفه‌گوئی و ظرافت یک جنبه جدی در آن مستتر بود و الا برای شی بی‌مزه بود. همینکه قصه طرف یا قصه خودش اساس منطقی و وجه تناسبی داشت و بر می‌خورد می‌خندید و از ته قلب و فاه‌ها می‌خندید، کم‌کسی بقشنگی و حرارت او می‌خندید.

دیگر از خصوصیات اخلاقی او این بود که همینکه کسی را کج‌فکر و کج سلیقه و احمق می‌یافت دیگر او را نمی‌پذیرفت و ظفره میرفت و همنشینی با او را اتلاف عمر و وقت می‌شمرد.

هیچکس باندازه او برای وقت قیمت قائل نبود. ده ساعت وقت خود را بیک نفر طالب علم با استعداد با ذوق بالذات روحی تام و تمام میداد ولی دو دقیقه با یک نفر احمق خودنما ماشاء نمی‌کرد. بسیار خوش صحبت و با ذوق و لطیف‌المحضر بود، اما برای اهل و در نظر نا اهلان تلخ‌جلوه گرمی‌شد و همین‌طور هم بود. ندانستن را عیب احدی نمی‌دانست و با هر نادان و ساده‌ئی هم صحبت می‌شد ولی با کج سلیقه و متظاهر بدانائی و شارلاتان نه فقط نمی‌نشست بلکه فرسنگها گریزان بود و مبالغه‌نیست اگر بگویم تب می‌کرد و مریض می‌شد. باکمال صراحت حرف می‌زد، بسیار خوب می‌گفت و بسیار خوب هم گوش میداد. همیشه طالب اطلاع بود، از هر کسی و از هر دری صحبت فرق نمی‌کرد، علاقه‌او عمومی بود. موضوعی نبود که در آن وارد نباشد و اساس و بنیان و کلیات آنرا در دست نداشته باشد و طالب مزید اطلاع در آن موضوع نباشد.

بسیار عصبانی بود اما نه عصبانی که باشخاص ببرد. مقصود این است که بسیار سریع‌الته‌اثر بود. خیلی مو شکاف و دقیق بود. از طرف دیگر بسیار خوشبین و بشر دوست بود.

درواقع بینی و رئالیسم نظیر نداشت. بهر قضیه‌ئی مستقیم و بدون هراس مینگریست. از هیچ چیز خیره نمی‌شد، سم مهلک در مزاج او این بود که کسی اندک خدشه‌ئی بعلم و ادب وارد سازد و علم را سرمایه تظاهر و خودنمائی قرار دهد و عامداً "یا من دون عمد خللی بحقایق برساند.

تخصص او ادب فارسی و عربی، تاریخ عمومی بعد از اسلام و تاریخ ادب، لغت، معرفة الکتب بود. در قرآن و تفسیر و سیره نبوی و تواریخ اسلامی اطلاعات بسیار عمیق داشت.

در عالم مذهب و عقائد حقیقت‌پرست بود و یک‌نوع مذهب التقاطی داشت، یعنی حرف حساب و خوب پسندیده را در هر جا بود می‌پسندید و می‌پذیرفت و خرافات و سفسطه را هم در هر جا بود منفور می‌داشت. مصداق بیان مولانا رومی بود که:

خم مل هر جا که میجوشد مل است

عین خورشید است نی چیز دیگر

شاخ گل هر جا که میروید گل است

گر ز مغرب برزند خورشید سبَر

بسیار سریع الانتقال بود، با ذوق بود، حافظه قوی داشت، معلوماتش مرتب و منظم بود. مثل آن بود که هر چه خوانده و یاد گرفته همیشه در دسترس باشد. وقتی در امری شکی میکرد فوراً مراجعه میکرد و میفرمود بهترین راه بحافظه سپردن همین است که وقتی ذهن تشنه است فوری جستجو شود و الابد از قبیل آهن سرد کوبیدن است. از عادات او این بود که بدون استثنا تمام روزها یادداشت مینوشت جزئی و کلی. مثلاً "فلان روز جواب کاغذ فلان آدم را داده. این را مفصلاً با محتویات مکتوب و موضوع و خصوصیات قید کرده بود."

اگر یک کتاب از کسی امانت میگرفت همان ساعت ورود با قید اینکه در فلان ساعت توسط فلان آدم با فلان خصوصیات رسیده قید میکرد و ساعتی که پس میداد نیز بهمان تفصیل مینوشت. یادداشتهای لغت داشت، حواشی کتابهایش ملو از یادداشت بود. بعضی کتابها را داده بود صحاف کاغذ سفید زیادی چسبانده بود یا خودش می چسباند - مرکب سیاه و قرمز همیشه پهلوی دست داشت و برای نشان دادن مهم واهم بکار میبرد.

در اواخر سال ۱۹۳۹ میلادی که در پاریس بواسطه جنگ و بمباران شبانه پاریس زندگی سخت شد با زن و فرزند از راه ترن بالکان باسلامبول آمد و از آنجا بخانقین و از راه کرمانشاه و همدان و قزوین بتهران آمد. در ورود او مرحوم فروغی و میرزا ابوالحسن برادرش و مرحوم سید نصرالله تقوی و پسرش آقا جمال اخوی و آقای اسمعیل مرآت وزیر معارف وقت و من رفتیم کرج باستقبال او...

همت بلندی داشت، همت بسیار بلندی از سرعالم گذشته بود و دنیا و مافیها در ترازوی او مثقالی وزن نداشت. تمام حواس او صرف علم حقیقت بود و بس. بسیار بسیار قانع بود، طلبه بتام معنی کلمه بود. نه آنکه قناعت کند و دلش چیزهایی بخواهد. خیر اصلاً چیزی نمیخواست. سبک زندگی او این بود: صبح سحر حرکت میکرد یکی دو فنجان چای بانان و پنیری یا یک قاشق مربائی میخورد. ظهر یک بشقاب آب سبزی و قدری سبزی پخته و حبوبات میخورد، شب هم مثل ناهار چیزی. شبانه روزی چند فنجان چائی میخورد. در قدیم بچای و سیگار انس زیادی داشت ولی در اواخر چای بسیار کم میخورد و سیگار هیچ نمیکشید. هر کس بخانه اش میآمد پذیرائی او این بود که فوری دخترش یک فنجان چای و لیومیا آورد. در لباس هم بسیار ساده بود. فوق العاده سرما اذیتش میکرد. بتهران که تشریف آورد من عباي آستر دار کلفت و پوستین برای او فکر کردم و از خراسان پوستین و عبا خواستم. آقای جم پوستین کابلی خوبی خدمتشان فرستاد که قبول کرد و مثل طفل معصومی ذوق میکرد که این پوستین و عبا عجب نعمتی است.

بطوریکه از معاش او اشاره شد مرحوم فروغی در دوره پهلوی و همچنین مرحوم حبیب الله خان شیبانی که از ارادتمندان او بود از طرف دولت ایران ماهیانه ثانی ماهی صد تومان که بعداً دویست تومان شد بعنوان تنبغات علمی از طرف وزارت فرهنگ برای ایشان برقرار کردند. البته دائماً هم وزارت فرهنگ از او کار میخواست یعنی مثلاً "برای هزاره فردوسی از ایشان مقاله‌ئی طلبیدند و ایشان

آن مقاله سودمند و شاهکار عظیم یعنی مبحث مقدمه نثری شاهنامه را با آن استقصاء نوشتند یا مثلاً کتاب تفسیر ابوالفتح رازی که چاپ میشد از ایشان مقدمه خواستند که باز آن مقدمه عالی که کسی تا نخواند نمی فهمد معنی تنوع و احاطه علمی چیست و بنظر من مقدمات ایشان بر هر کتابی که نوشته اند چندین مقابل متن ارزش دارد. یا برای جشن هفصدمین سال سعدی خواستند که ایشان هم شرکت فرمایند. ایشان مقاله "مدوحین سعدی" را نوشتند.

موقعیکه بایران آمدند بعضی کتب را احاله دادند که ایشان طبع و تحشیه کنند که یکی از آنها کتاب شدالازار بود و حق تألیفی بایشان میدادند. پس از حوادث ۳ شهریور که زندگی فوق العاده گران شد حقوق ایشان پانصد تومان شد ولی هیچ کفایت نمیکرد. . . . . در تهران در هفت ماه قبل یعنی چهارم آبان ۱۳۲۷ که بنهران رفتم و اندکی بیش از دو ماه در تهران بودم یعنی تا پانزد هم دی که بطرف ترکیه حرکت کردم هر روز یا گاهی روز در میان خدمتشان میرسیدم، میفرمودند قرض ندارم و یک روز با کمال سادگی گفتند خرج دفن و کفن در تهران خیلی زیاد است تحقیق کرده ام اقل از هزار تومان خرج دارد، ولی خوب است قرضی ندارم و برای دفن و کفن هم دارم، با اضافه چیزکی هست برای سوزان و مادرش، خانه تهران و پاریس هست. خیلی متأثر شدم و گفتم آقای قزوینی این چه صحبتی است شما هروقت ناخوش میشوید ب فکر مرگ میافزید. با همان واقع بینی و رئالیسم مخصوص بخود و بدون تأثر و هیجان فرمودند فلانی مگر انسان نمی میرد. خوب تحقیق کرده ام با اضافه مقدمات فراهم است. شاید هم با این ناخوشی نمیرم ولی خوب چند ماه بعد بالاخره فکر مردن را باید داشت. من ۱۹۲۴ میلادی که برای تکمیل تحصیل طب یعنی تخصص در امراض داخلی بیاریس رفتم با ایشان آشنا شدم. البته نام ایشان معروف بود ولی دهنم نمیرفت که نوعاً میرزا محمدخان با سایر اهل ادب متفاوت است. او عالم است و عالم متبحری است و در عرض علمای بزرگ تاریخ است. مجلس



دکتر غنی - محمد قزوینی

اولی که ایشان را دیدم در کتابخانه ملی پاریس بود که با تفاق ایشان ساعت چهار بعد از ظهر بایکی از خراسانیها که آنوقت در پاریس بود یعنی آقای علی بزرگنیا (صدرالنجار) بعد از آشنائی در کتابخانه رفتیم بکافهئی در کوچه ریولی جای خوردیم تا ساعت هفت باهم بودیم. در آن مجلس هم زیاد جلوه نکرد زیرا میرزا محمدخان در برخورد باشخاص بسته باین بود چه صحبتی پیش آید. ممکن بود عادیترین صحبتها پیش آید او وارد میشد و میگفت و میشنید. اتفاقاً در چند روز بعد از آن ملاقات که فصل تابستان پیش آمد من سفری برلین رفتم. دو ماه در آنجا بودم بعد به هلاند رفتم، از آنجا بلندن رفتم بعد به بلژیک آمدم تا در پائیز آن سال که به پاریس برگشتم. در طی این مسافرت در آلمان و هلاند و لندن بسیاری از اهل فضل و مستشرقین را دیدم. از جمله درلندن و کامبریج با مرحوم ادوارد براون ملاقات کردم. ملاحظه کردم ابهت علمی فزونی در بین اهل علم بدرجهئی است که مزیدی بر آن متصور نیست. وقتی در صحبت و مباحثه کسی از قول میرزا محمدخان استشهاد میکند دیگر حرف قطع میشود و در واقع حکم "قال ارسطو" را دارد، در قرون وسطی در بین فلاسفه که استشهاد از ارسطو قاطع مباحثه بود. یک نوع سلطنت روحانی و علمی داشت. این احساس مراتبشتر کنجکاوی کرد و چون به پاریس برگشتم کاغذی بایشان با پست شهری نوشتم که من اندکی بعد از آن مجلس ملاقات بمسافرت رفته بودم حالا کمال میل را بزیارت شما دارم. تمام روزها از دو ساعت بعد از ظهر آزاد هستم. هرجا و هر وقت و هر روز معین فرمائید حضورتان شرفیاب شوم. جوابی با پست پنوماتیک رسید که روز شنبه دو بعد از ظهر من میآیم به هتل شما. من در آنوقت در هتل دله اوبسروانوار در چهار راهی که خیابان سن میشل در مقابل مجسمه کاونتوپلیتیه تمام میشود و خیابان اوبسروانوار شروع میشود منزل داشتم. بلافاصله کاغذی دیگر با پست پنوماتیک رسید که معدرت میخواهم شنبه را گرفتارم اگر برای شما فرق نمیکند روز دوشنبه دو بعد از ظهر بهمان هتل خواهم آمد والا بنویسید. فوری جواب نوشتم که دوشنبه منتظر خواهم بود. ساعت دو تمام بعد از ظهر در روز معین آمدند. زیرا از خصوصیات قزوینی دقت غریب بحد و سواس او بود در رعایت وقت و قول که باز طبیعی و فطری او بود. تشریف آوردند و در اطاق من بودند. مرتباً چای میخوردند و سیگار میکشیدند تا ساعت هفت مجلس طول کشید و از هردری سخن بمیان آمد. ساعت هفت استدعا کردم با هم برویم شام بخوریم. قبول نکرد گفت منتظر من هستند. بعدها دانستم که هیچجا شام و ناهار نمیخورد جز با زن خود. باضافه گوشت حیوانی نمیخورد و رژیم داشت و اگر دعوتی رامی پذیرفت استثنائی بود و برای اشخاص معینی. مثلاً در تهران منحصر بود بمنزل بنده یا دهخدا یا مرحوم حاج سید نصرالله و مرحوم فرزین. ولی در همان ساعت هفت که حرکت کردند خودشان از روی میل و صرافت طبع فرمودند اگر میل دارید و مانعی ندارید من دوشنبه دیگر هم همین ساعت دو میآیم و مجلس سوم هم فرمودند و بعد مرتباً این روز را تشریف میآوردند. چند جلسه بعد فرمودند هفتامی یکروز کم است اگر میل دارید روزهای جمعه هم بر آن افزوده شود. من که هر مجلس بیشتر فریفته و شیفته میشدم باکمال میل و افتخار استقبال کردم. از همان مجلس اول و دوم من بفکر افتادم که موضوعی را که مطرح میشود قبلاً فکر کنم و ساخته و پرداخته باشد که استفاده ببرم. این است که در هر مجلس سئوالی مطرح میکردم و در



پایان هر مجلسی پس از رفتن ایشان که همیشه ساعت هفت میرفتند و پنج ساعت تمام با هم بودیم من مشغول یادداشت نوشتن میشدم و مسائل مطرح شده را و نظر ایشان را مینوشتم. آن یادداشت‌ها بسیار مفید و ممتع است و اگر روزی منتشر شود مورد استفاده خواهد بود.

نادوسال حال بدین منوال ادامه داشت تا من موقتا" بایران برگشتم و در اواخر ۱۹۲۶ بیاریس رفتم و تا دهم نوامبر ۱۹۲۸ در پاریس بودم. شبی که وارد پاریس شدم فوری با پست فوری پنوماتیک



با ایشان عریضای عرض کردم. فردا دو بعد از ظهر تشریف آوردند و آقای عباس اقبال آشتیانی هم که در پاریس مشغول گذراندن امتحان لیسانس بود و تحصیل و تتبع میکرد با ایشان بود و من اولین دفعه‌ای که اقبال را دیده‌ام آن روز است و بعدها آن مجالس هفته دو روز ادامه پیدا کرد، با این فرق که دیگر این مجالس در منزل ایشان در کوچه پشت‌پارک مونسو منزل شخصی ایشان در طبقه هفتم بود و اقبال هم بود. انس و حشر بیشتر از پیش شد و حقیقتاً "بزرگترین لذت من استفاضه از محضر ایشان بود. بعد که همه میخواستند خدمت قزوینی برسند قرار شد روزهای دوشنبه روز عمومی باشد که همه می‌آیند. در این مجالس فضلی مستشرقین که مسیو مینورسکی از اشخاص ثابت آن جلسه بود که هر دوشنبه حاضر بود و بعضی ایرانیان یا اشخاصی که عبورا" بیاریس آمده بودند می‌آمدند. روزهای جمعه را خصوصی و سه نفری بودیم. در خلال این احوال کاغذی قزوینی با پنوماتیک مینوشت که مثلاً "فردا شب شام طلبه‌گی دارم بیا کنید با هم بخوریم."

من در عمرم محضری با برکت‌تر و مفیدتر و روحانی‌تر و ساده‌تر و بی‌پیرایه‌تر از این مجالس ندیده‌ام. قزوینی آدم غربی بود. عشق غربی بقصص و حکایات داشت از قصص قدمای عرب و عجم و نوادر و لطائف ملل مختلف خیلی میدانست. روح‌شناس بزرگی بود عجائبی را که در عمر خود دیده بود با مزه زیاد نقل میکرد. ذوق غربی داشت. بسیار لطیف طبع بود. ....  
بموسیقی خیلی علاقه‌مند بود. موسیقی کلاسیک اروپا را هم خوب میشناخت، ماهی دو سه بار با زنش

بسینما و موزیک و تئاتر میرفت. نویسندگان کلاسیک همه ملل را میشناخت و خوب خوانده و فهمیده بود. شاید کم کسی در دنیا زبان عربی را بآن خوبی و جامعیت میدانست و غور در ادب و شعرونظم و نثر عربی کرده بود. درحواشی کتب غالباً یادداشت‌ها را بزبان عربی مینوشت، زیرا بیشترطبیعی او بود، درزبان فارسی احاطه لغوی غربی داشت. زبان فرانسه راهم بهمین جامعیت میدانست، مثل بکنفرپروفسوراکول نورمال فرانسه میدانست، ریشه لغت رامیدانست، معنای حقیقی و مجازی رامیدانست، اصل لاتینی یا یونانی یا اصل دیگری که داشت میفهمید. آلمانی و انگلیزی بحدی میدانست که در مراجعات و تتبعات علمی عاجز نماند. ترکی جفنائی و مغولی قدیم را میدانست و زیاد کار کرده بود. تمام کلاسیک‌های فرانسه را خوب میشناخت. بآنا تول فرانس علاقه غربی داشت. خیلی اورامیستود و روشن بینی و تهور فکری این مرد راعجیب میدانست و از طراز بزرگان درجه اول حساب میکرد. وقتی بمن فرمودند آنا تول فرانس یک عیب دارد. گفتم چیست گفت این است که چون انسان کتب او را میخواند باقی نثرنویسها برای او بیمزه میشوند و رغبت بخواندن سایرین نمیکند.

کتابی را که من از آنا تول فرانس ترجمه کرده‌ام به تشویق و ترغیب و تأکید ایشان بوده است. مکاتبه علمی زیاد داشت. یعنی او هیچوقت مباشر بچیزنویسی نمیشد مگر بطور استثنا با اشخاص خیلی معدود. ولی سؤالات علمی که میشد جواب میداد و اگر این کاغذها روزی چاپ شود بسیار بسیار مفید خواهد بود و تألیف گرانبهایی است. من شخصاً قریب دویست و پنجاه مکتوب از مرحوم قزوینی دارم که بعضی از آنها باندازه یک رساله مفصل است و بعضی چند سطری بیش نیست. در مواضع مختلف و بعضی از آنها حکم رسائل بزرگانی امثال ابوعلی سینا را دارد. حالا با چه قدر مراجعه و تتبع جواب مینوشت خدا میداند. ممکن است گاهی جواب کاغذ چندروز وقت او را بگیرد ولی او دین اخلاقی می دانست که جواب بدهد. از تعارف گریزان بود و حقیقتاً "آزرده میشد و بدش میآمد. بحدی خاضع و نه درظاهر بلکه باطنا" و روحاً این امتیاز بزرگ یک نفر عالم را داشت.

در سادگی زندگانی و در طرز فکر در امور معاشی و خارج از دایره کار علمی و بیگناهی حقیقتاً حکم یک طفل غیر بالغ را داشت، سرگردان بود. دوجفت جوراب خریدن برایش مسئله‌ای بود مشکل و بواقع در این کارهای معاشی عاجز و زبون شمرده میشد. همین مرد از طرف دیگر مظهر تمام بزرگان دنیا بود یعنی مثلاً "در چشم من قزوینی تمام بزرگان تاریخ را مجسم میکرد. من تمام انبیاء و اولیاء و بزرگان و معاریف علم را در او محسوس و مجسم میدیدم و در عالم خیال او را آئینه‌ئی می‌شمردم که از همه آنها حکایت کند و لطیف تر از همه این بود که خود قزوینی هیچ واقف نبود چه قدر عظیم و بزرگ است و اگر کسی او را تجلیل میکرد متعجب میشد. خودش نمی دانست چه قدر اخلاقش و رفتارش پاک و بی غش است.

بطور قطع میتوان گفت که در تمام عمر او یک فکر غلط و مودی و یک اندیشه ناروا و یک کذب و خلاف حقیقت در دماغ او مرتسم نشد. قطع دارم قزوینی که آن قدر در عالم سادگی عجیب از خود بی خبر بود هیچ حدس نمیزد که مرگ او عزای ملی محسوب خواهد شد.

وقتی مرحوم تیمورتاش در ۱۹۲۸ بپاریس آمد از قبل از ورود او آقای علاء که وزیر مختار بود

با‌قای قزوینی و همه ایرانیان نوشته بود که استقبال کنند. البته قزوینی نرفت. بعد متحد‌ال‌مال بضمیمه کاغذ خصوصی رسید که در فلان روز در هتل ریتز دیدن کنند. باز نیامد. آنچه من اصرار کردم قبول نمیکرد که من با یک وزیر و امیر کاری ندارم چرا بیایم. بالاخره بزحمتی یکروز با هم رفتیم و مرحوم تیمورتاش بحدی سرفراز شد و تشکر و خضوع کرد که مافوق نداشت و فوری عرض کرد که آقای‌علاء شاهدند و یادداشت کرده‌اند که خودم عزم شرفیابی داشتم. در همان مجلس و در نتیجه بیانات قزوینی راجع به بعضی نسخ نادر زبان فارسی تصمیم گرفت که چندین نسخه از آن نسخ عکس‌برداری شود و قزوینی برای هر یک مقدمه‌ای نگاشت که فعلاً در کتابخانه ملی موجود است.

مردی بود متوسط‌القامه، لاغر نحیف خیلی رنگ پریده، همیشه سوء‌هضم داشت و مزاجش حساس بود. باین حال بسیار بسیار پرکار بود و خستگی ناپذیر بود. وسواس و دقت او در کارها ضرب‌المثل بود. فوق‌العاده با انصاف بود و هر کس را در همان قسمت خویش میدید، همینکه کسی را مستعد یا فاضل و عالم میدید با آغوش گشوده از او استقبال میکرد.

در تاریخ ملل و نحل بحدی ورزیده بود و در تواریخ اسلامی و از آن میان در تاریخ مغول و اسماعیلیه و نیز تاریخ ادب و ادبا داهیتهائی بود که صحبتش هیچوقت تمامی نداشت. حوصله و پشت‌کارش بی‌نظیر بود. در نوامبر ۱۹۲۸ بایران آمد و مکاتبه مستمری داشتم تا در ۱۹۲۹ ایشان بهتران تشریف‌ما شدند.

از کار مرتب قزوینی در اروپا و ایران روزنامه خواندن او بود. در پاریس یک روزنامه صبح میخواند و روزنامه "تان" را عصر. در ایران هم روزنامه مرتب میخواند. بجز اینها کارهای دنیا واقف بود و بطوریکه گفته شد موضوعی نبود که جلب نظر او را ننماید. مثلاً "کمتر کسی دیده‌ام باین پایه علاقه‌مند بشناختن گلها و سبزی‌ها و درختها باشد. اسم لاتینی و فارسی و عربی یا لغات دیگر هر گلی را میدانست، فرق آن، انواع آن. اگر چیز تازه‌ای میدیدم میپرسید و یادداشت میکرد. بعد تحقیق میکرد تا مسلم میشد که چیست. مخصوصاً بگل علاقه غریبی داشت. در زمان حیات مرحوم فرزین هفته‌ای یکی دو شب سه چهار نفری با هم بودیم. آقای کلنل علی‌نقی وزیر هم بود که ساز میزد و غزلیات حافظ میخواند. آقای دکترمیر هم می‌آمد، همیشه ساکت بود. ولی قزوینی فوق‌العاده او را دوست داشت. او هم مثل پروانه دور شمع بود. گاهی مرحوم حاج‌سید نصرالله و مرحوم ذکاء‌الملک بودند، گاهی آقای ادیب‌السلطنه سمعی. شب نشینی را دوست داشت و هیچوقت خسته نمیشد. واقفاً تا صبح حاضر بود بنشیند. اصلاً او هیچوقت بساعت نگاه نمیکرد. همینطور مقارن ظهر قیدی بساعت معین ناهار نداشت. بعد از ظهر ساعتی راحت میکرد.

خیلی کم خواب بود، روزی یکساعت تمام نند راه میرفت و این تنها ورزش او بود. واقفاً تمام دنیا و تمام لطائف طبیعت در او نهفته بود.

من در مصر بودم شنیدم ایشان مبتلی به پروستات شده و در مریضخانه رضا نورد در تهران عمل کرده‌اند و پروفیسور یحیی عدل جراح بوده و دکتر میر و دکتر عزیزی هم مواظب حال او بوده‌اند.... تقریباً یکسال و نیم قبل در اوائل ۱۳۲۷ عمل میکنند و عمل بسیار خوب و مفید واقع میشود. هشتاد روز در مریضخانه بوده‌اند. ولی بعد از آن دیگر ضعف و هزال زیاد داشتند. من روز بعد از ورود

بتهران ... خدمت ایشان رفتم در بستر بودند ولی کار میکردند و ناخوشی عبارت از روماتیسم مفاصل، روماتیسم نقرسی بود که مفاصل مخصوصاً انگشتان دست ورم کرده بود و همین مانع از حرکت بود. مداوا هم میشدند، مجالس مشورت طبی ترتیب داده شد و دکتر فرهاد را بردم که برق و حرارت بدهند. در همان حال با همان انگشتان در بستر می نشستند و روی تخت خواب رحلی می گذاشتند که کتاب جلوشان باز بود و همان مرکب قرمز و بنفش پهلوی دست مشغول تصحیح و تحشیه کتب و کارها علمی بودند. دخترشان فوق العاده بکتاب پدر آشنا بود. سوزان دائماً کتبی را از قفسهها بیرون می آورد و کتبی را بجای خود برمیگرداند. بعد از جنگ عمومی کتب خود را از پاریس خواستند و کتبی که از من و سایرین بعاریت داشتند پس دادند.

بهر حال قوای فکری و دماغی همان قوای همیشه بود. جز اینکه ضعف بدنی بیشتر بود. تا آنکه روز جمعه ششم خرداد ۱۳۲۷ مطابق ۲۱ رجب ۱۳۶۸ و ۲۷ مه ۱۹۴۹ در سن هفتاد و چهار سال قمری وفات نمودند.

بظاهر یک نفر است که مرد ولی در معنی حکم مرگ هزاران را دارد، بقول یکی از فدما:

از شمار دو چشم یک تن کم در حساب خسرده هزاران بیش

همه میمیرند ولی بسیاری از مردم زندگی نکرده میمیرند و در واقع سقط میشوند. موجودی بدنیا می آید و چندی میولند و نابود میشوند. در این میان گاهی اشخاصی پیدا میشوند که به بشرو تاریخ و زندگی او زیبایی و قیمت میدهند. بقول یکی از بزرگان، عمر بشر سه بعد دارد: طول و عرض و عمق. چیزی که مهم است و غالب مردم ناظر بآن نیستند عرض و عمق است. طول آن چندان اهمیت ندارد. ... (جلد سوم، صفحه ۱۴۶ تا ۱۷۲)

## نامه دکتر یوسف میر

از طهران به انقره

آقای دکتر میر از ارادتمندان و پرستندگان و شیفتگان واقعی مرحوم قزوینی که بنوبه خود از بزرگان معاصرین است در عالم اخلاق و فضائل انسانی و روح و نیت پاک و یکدنیا صدق و صفا و وفا و جوانمردی و از خود گذشتهگی و حقیقت دوستی است و از جراحان درجه اول تهران است در مرقومه مورخ بتاریخ ۲۷ خرداد ۱۳۲۸ از تهران مینویسد: "... البته از روزنامهها و از اشخاص شنیدید که میرزا محمد قزوینی مرحوم شد. یک روز جمعه ای بود ساعت ده شب آقای تقی زاده بمخلص تلفنی زد و خواهش کرد از آقای قزوینی عیادت کنم. چند روز قبل آقای قزوینی را دیده بودم. ضعیف تر بنظر میرسید. بنا بدستور دکتر عزیزم مقداری استرئوسین تزریق کرده بودند. در اثر تزریقات تب و لرزش پدید پیدا شده بود. آنوقت که من دیدم تبش افتاده بود و حالش رو به بهبودی بود.

چند روز قبل از واقعه اسفناک دوباره تب عارض میشود. روی میزش آمپولهای پنسلین را یافتم. بدبخت دخترش نوا طاق بود و نمیدانست که پدرش فوت کرده. چیز عجیبی است. محمد قزوینی فوت میکند یک نفر طبیب بالای سرش نبود. نوکر حضرتعالی دردالان ایستاده بود. معلوم میشود دختر قزوینی هیچ دکتری را نتوانسته پیدا کند. در صورتیکه من خودم تمام روز در تهران بودم. رضانور در تهران

بود. آنوقت متوسل میشود به آقای تقی زاده. ایشان هم در شمیران بودند. بمجرد برگشتن بمن تلفن میزند. خیلی جای ناسف است که این جور پیش آمد کرده. همه مان باید برویم اما حمدخان قزوینی بی طیب بمیرد. این مسئله مرا فوق العاده دلتنگ کرد." (جلد سوم، ص ۲۱۸ - ۲۱۹)



### دکتر یوسف میر

\* \* \*

در حدود ساعت نه و نیم بعد از ظهر در حصار بوعلی سیروس را خدمت استاد بزرگ و علامه بزرگوار آقای محمد قزوینی ادام الله ایام افاضاته و متعنا بطول بقائه بردم.

سیروس در حساب بچگی خودش این قدر میدانند که من با این شخص زیاد محشورم و این مرد بامن مناسبات کتابی و علمی فراوان دارد.

امسال بیست سال تمام است که آقای محمد قزوینی ارادت دارم و بفضل و علم و اطلاع و قریحه علمی و ذوق نقادی و شامه تاریخی و سبک و روش دقیق بحث ایشان معترفم و هر سال بیشتر معترف شده ام. مردی است از حیث کمیت اطلاع بسیار توانا. در تاریخ ایران از اسلام بعهد و تاریخ ادب - عرب و ایران و لغت عربی و ایرانی و تاریخ ملل و نحل و علوم قرآنی و تفسیر و حدیث و رجال بسیار بسیار متبحر است. در لغتین عربی و فارسی کتاب شناس کم نظیری است و مخصوصاً "نقاد بزرگی است و شامه نقادی او حقیقه کم نظیر است. در لغات اروپائی فرانسه را بسیار خوب، انگلیزی و آلمانی را تا اندازه ای میدانند و بفقہ اللغه السنه اروپائی آشنا است. سی و شش سال از هفتاد سال عمر خود را در لندن و پاریس و برلن و سویس گذرانیده است و تمام عمرش بطلبه گی و تعلم و تصفح گذشته. چیزیکه جالب توجه و شایان استحسان است کیفیت دانائی او است. تربیت درونی و پرورش روحانی است که این مرد